

کجا خوابیده بودم

شب بود. مورچولو با یک دانه به لانه می‌رفت. یک‌هو باران بارید. ترسید آب او را ببرد. دانه‌ها را رها کرد و به طرف یک سنگ بزرگ دوید. بالا رفت. پایین آمد. یک برگ خیلی بزرگ پیدا کرد. زیر آن قایم شد. سردش شد. از زیر برگ بیرون آمد. گشت و یک سوراخ بزرگ پیدا کرد. زیر آن قایم شد. سردش شد. از زیر برگ بیرون آمد. گشت و یک سوراخ بزرگ پیدا کرد. توی آن رفت و تا صبح راحت خوابید.

صبح، یک‌هو تکان خورد و از توی سوراخ پرت شد بیرون. اول گیج بود. یک کم که حالش جا آمد، فیل کوچولو را جلوییش دید. پرسید: ((این جا کجاست؟ من کجا خوابیده بودم؟ آهان! یادم آمد. اول رفتم روی یک سنگ بزرگ. زیر یک برگ خوابیدم. بعد سردم شد. رفتم توی یک سوراخ، خوابیدم. نمی‌دانم لانه‌ی کی بود؟))

فیل کوچولو گفت: ((سنگ نبود، پشت من بود. برگ نبود، گوش من بود. دیشب توی خرطوم من خوابیده بودی. خواب بودم، نفهمیدم. صبح عطسه کردم، پرت شدی بیرون.)) مورچولو گفت: ((دنیا را آب ببرد تو را خواب می‌برد. ممنون که دیشب نجاتم دادی.))

بعد دوتایی باهم خندیدند.